



(شهید والا مقام سردار محمد رضا علی اوسط)

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۳/۱۰

محل شهادت: بانه - ماووت

نام عملیات: کربلای ۱۰

مسئولیت: قائم مقام تیپ مسلم بن عقیل U

محل خاکسپاری: تهران، بهشت زهرا، قطعه ی ۲۹، ردیف ۱۲۱، شماره ی ۱۷

## فرازی از وصیتنامه

ای امام عزیز، می دانم که تو نایب امام زمان (عج) هستی و این تو بودی که روحی تازه از اسلام به ما دمیدی و می دانم که ندای «هل من ناصر ینصرنی» برای اسلام سرداده ای و من هم به ندای آسمانی ات لبیک گفتم و حاضرم تا آخرین قطره ی خونم برای اسلام جانفشانی کنم. خدایا، از تو می خواهم در لحظه ای که مرگم فرا می رسد، از تمامی دوستی ها و محبت ها جز دوستی و محبت خودت و از تمامی وابستگی ها جز وابستگی به خودت آزادم سازی.

## ( خلاصه‌ی زندگینامه )

سردار محمدرضا علی‌اوسط در سال ۱۳۳۵ در خانواده‌ای مذهبی، در محله‌ی مسگرآباد تهران، دیده به جهان گشود. دوران طفولیت را در دامان پرمهر و محبت پدر و مادری مؤمن و با اخلاق گذراند. دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی فردوسی مسگرآباد و دوره‌ی راهنمایی را در مدرسه‌ی ابوریحان (واقع در میدان خراسان) گذراند.

از مهمترین فعالیت‌های ایشان در زمان انقلاب می‌توان به شرکت در کلیه‌ی راهپیمایی‌ها و تسخیر مراکز مهمی مانند کلانتری ۱۴ میدان خراسان، آرامگاه رضا شاه ملعون و صدا و سیما اشاره کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته درآمد.

همزمان با شروع غائله‌ی کردستان و تجمع نیروهای ضد انقلاب و منافق در مناطق غربی کشور جزو اولین نیروهایی بود که برای پاکسازی آن مناطق به قصر شیرین اعزام شد. با شروع جنگ تحمیلی، به عضویت گروه‌های چریکی ابوشریف و شهید اندرزگو درآمد و در مناطق غربی کشور به مبارزه با رژیم متجاوز عراق پرداخت.

پدر شهید نقل می‌کند که او مدتی از رفتن به جبهه خودداری می‌کرد، چندین مرتبه از مناطق جنگی به دنبال او آمدند ولی او هر بار بهانه‌ای می‌آورد، زمانی که علت آن را پرسیدم گفت: «در جبهه پیشنهاد پذیرفتن مسئولیتی را به من دادند که خودم را شایسته‌ی آن نمی‌دانم، زیرا افراد شایسته‌تر از من وجود دارند». با این حال، ایشان به علت شجاعت، دلیری و تدبیر در کارها، با گذشت زمان، مسئول تدارکات سپاه گیلانغرب، مسئول محورهای بانسیرانات، شیاکوه، چغاله‌وند و بازی‌دراز، مسئول رزمی مهندسی و اطلاعات عملیات و قائم مقام تیپ مسلم بن عقیل ۱۰ شد.

وی در کلیه‌ی عملیات‌های کوچک و بزرگ از قبیل مطلع‌الفجر، والفجر مقدماتی، والفجر (۱) و (۲)، رمضان، نصر (۴)، بیت‌المقدس، فتح‌المبین، مسلم بن عقیل (۵)، کربلای (۵) و (۸) و کربلای (۱۰)، که به پیروزی‌های غرورآفرین رزمندگان اسلام منجر شد، شرکت داشت.

ایشان پس از ازدواج، به لطف خداوند، صاحب دختری شد که پس از شهادت وی در دامان پرمهر و محبت مادر، درس زندگی آموخت.

پس از شهادت محمدرضا، همسرش با سختی فراوان به تحصیل ادامه داد و پس از دریافت درجه‌ی لیسانس در رشته‌ی زیست‌شناسی، در صدا و سیما مشغول به کار شد و در ۱۵ رمضان ۱۳۸۲، با زبان روزه، بر اثر سانحه‌ی تصادف به دیدار حق شتافت.

یکی از همزمان محمد رضا نقل می‌کند: روز دهم خرداد سال ۱۳۶۶ برای بازدید از قلعه‌های گولان، مُسَرِف به شهر ماووت عراق، به منطقه‌ی عملیاتی کربلای (۱۰) رفتیم. ماشین آلات راهسازی مشغول به کار بودند. چون منطقه در دید کامل دشمن قرار داشت، دشمن منطقه را با توپخانه مورد هدف خود قرار داد که منجر به شهادت تعدادی از راننده‌های وسایل راهسازی شد.

محمدرضا هم مانند سایر رزمنده‌ها با رشادت تمام، سوار بر لودر، مشغول کار بود. که بر اثر اصابت گلوله‌ی مستقیم توپ، تمام بدنش مورد اصابت ترکش قرار گرفت و در نهایت در ظهر روز دهم خرداد ۱۳۶۶ با بدنی بی سر و بی دست به دیدار معبود شتافت.

**ویژگی‌های اخلاقی؛** قرائت قرآن، احترام به پدر و مادر، مناجات شبانه با خداوند، کمک به مستمندان و مداحی اهل بیت (ع) از جمله صفات بارز ایشان بود.

**نقل خاطره از هم‌رزم شهید؛** یک شب برای پاکسازی ارتفاعات تنگه‌ی حاجیان در منطقه‌ی گیلانغرب به همراه یک تیم به فرماندهی شهید رضا علی اوسط حرکت کردیم. در میان راه وقتی بدقت منطقه را بررسی می‌کردیم متوجه شدیم که شخصی به صورت ایستاده در شکاف کوه قرار گرفته و به نظر می‌رسید که در حال نگهبانی است. شهید رضا علی اوسط برای اطمینان، اطراف آن نگهبان را مجدداً با دوربین بررسی کرد. پس از مدتی منو صدا زد و گفت: «اسلحه تو بردار و مسلح کن و آماده‌ی شلیک باش و با من بیا!» در بین راه گفت: «گوشات به من باشه، من آرام آرام بالای سر نگهبان عراقی می‌روم و او را بی سر و صدا از بین می‌برم، اگر کار به همین سادگی حل شد که هیچ، اما اگر نگهبان فهمید و تیراندازی کرد تو بلافاصله هر دوی ما را به رگبار می‌بندی»، اشک در چشمانم جمع شده بود و بغض گلویم را گرفت و گفتم: «من چطور شما را بزنم!» شهید رضا علی اوسط گفت: «این ارتفاع باید پاکسازی شود و تکلیف ما همین است و مابقی حرف اضافی است.» رضا این را گفت و با یک سرنیزه رفت! من هم آماده‌ی اجرای دستور بودم! وقتی رضا نگهبان را غافلگیر کرد، دید بیچاره به حالت ایستاده مرده است. - ظاهراً یک روز قبل با گلوله‌ی کالیبر ۵۰ از ناحیه‌ی گردن مورد اصابت قرار گرفته و کشته شده و به حالت ایستاده در شکاف مانده بود-! اینجا بود که پی به شجاعت، رشادت، دقت و ایمان او بردم.

حدیث عشق تو بر اوج جانهاست

عروج روح تو تا کهکشانهاست

ز بحر زندگی پیوسته چون موج

**خروش رزم تو تا بی کرانهاست**